

## قواعد انضمامی و ماشین‌های انتزاعی

ژیل دلوز فلیکس گتاری | سروش سیدی

لایه‌ها، لایه‌گذاری

لایه‌ها پدیدارهای ضخامت‌ساز روی بدن زمین هستند، پدیدارهایی همزمان مولکولی و مولی: انباشت‌ها، انعقاد، رسوب، تاخوردگی. لایه‌ها کمربندها، انبرها یا مفصل‌بندی‌ها هستند: به شکل مختصر و به صورت سنتی، سه لایه را تفکیک می‌کنیم: فیزیکی-شیمیایی، ارگانیک و آنتروپومورفیک («یا آلوپلاستیک»). هر لایه، هر مفصل‌بندی، محتوی حوزه‌های رمزگذاری شده و جوهرهای شکل یافته است. شکل‌ها [صورت‌ها] و جواهر، رمزگان‌ها و حوزه‌ها واقعاً منفک نیستند. بلکه عناصر انتزاعی هر مفصل‌بندی هستند.

یک لایه آشکارا صورت و جواهر مختلفی را عرضه می‌کند، رمزگان‌ها و حوزه‌های متنوع. در نتیجه هم واجد سنخ‌های صوری و متفاوت سازماندهی است و هم حالات جوهرین بسط و گسترش، که لایه را به زیرلایه‌ها و پس‌لایه‌ها تقسیم می‌کند، مثلاً تقسیمات لایه‌ی ارگانیک. زیرلایه‌ها و پس‌لایه‌هایی که تقسیمات فرعی در یک لایه ایجاد می‌کنند خودشان لایه تلقی می‌شوند (در نتیجه فهرست هرگز کامل نیست). یک لایه‌ی خاص واجد نوعی وحدت ترکیب است علی‌رغم تنوع سازمان و بسط خود. وحدت ترکیب ناظر است به ویژگی‌های صوری مشترک بین تمام صورت‌ها رمزگان‌های یک لایه، و نیز مشترک بین عناصر جوهرین، مواد مشترک در تمام جواهر یا حوزه‌های لایه.

لایه‌ها به شدت متحرک هستند. یک لایه همواره می‌تواند زیرلایه‌ی لایه‌ی دیگری باشد، یا با لایه‌ی دیگری تصادم کند، و این حرکات تابع هیچ نظم تکاملی‌ای نیستند. مهم‌تر از همه، بین دو لایه یا بین دو تقسیم لایه‌ای، پدیدارهای بینا لایه‌ای را داریم: تراز رمزگذاری‌ها و گذرگاه‌هایی بین حوزه‌ها، اختلاط‌های متقابل. ضرباهنگ‌ها ناظر به این حرکات بینا لایه‌ای هستند، که خود نیز کنش‌های لایه‌گذاری‌اند. لایه‌گذاری مثل خلق جهانی از دل کائوس است، آفرینشی مستمر و نوشونده. و لایه‌ها مقوم دآوری خداوند هستند. هنرمندان کلاسیک به خدا شباهت دارند، جهان را از طریق سازماندهی صورت و جواهر، رمزگان‌ها و حوزه‌ها، و ضرباهنگ‌ها می‌سازند.

مفصل‌بندی، که مقوم یک لایه است، همواره مفصل‌بندی مضاعف است (انبی مضاعف). آنچه مفصل‌بندی می‌شود یک محتوا و یک بیان است. برخلاف صورت و جوهر که واقعاً متمایز نیستند، محتوا و بیان واقعاً متمایزند. تور یلمزلف را بر لایه‌ها می‌توان اطلاق کرد: مفصل‌بندی محتوا و مفصل‌بندی بیان، که در آن محتوا و بیان هر کدام صورت و جوهر خاص خود را دارند. بین آنها، بین محتوا و بیان، نه تناظر هست نه نسبت علت-معلول و نه نسبت دال-مدلول: بلکه بین آنها تمایزی واقعی هست، مفروضی متقابل، تنها هم‌دیسگی. اما محتوا و بیان روی هر لایه به شکل واحدی از یکدیگر متمایز نمی‌شوند: توزیع محتوا و بیان روی سه لایه‌ی اصلی همسان نیست (مثلاً «خطی‌سازی») بیان روی لایه‌ی ارگانیک و «فراخطی‌سازی» لایه‌های آنتروپومورفیک). بدین سبب است که امر مولی و امر مولکولی ترکیبات بسیار

متفاوتی دارند بسته به لایه‌ای که مدنظر است.

کدام حرکت، کدام تکانه، ما را از لایه‌ها بیرون می‌اندازد؟ البته هیچ دلیلی ندارد فکر کنیم که ماده سراسر محدود به لایه‌های فیزیکی شیمیایی است؛ بلکه ماده‌ی فرومولکولی (submolecular) و غیرمتشکل (unformed) هم داریم. به همین شکل، کل حیات هم محدود به لایه‌های ارگانیکی نیست؛ بلکه، ارگانیسم چیزی است که حیات در برابر خود قرار می‌دهد تا خود را محدود کند، و حیاتی بسیار شدیدتر هم وجود دارد که بسیار قدرتمندتر است زیرا غیرارگانیکی است. همچنین شدن‌های نانسانی انسان نیز وجود دارد که از تمام جهات از لایه‌های آنتروپومورفیک سرریز می‌کند. اما چگونه می‌توانیم به این «پلان» برسیم یا چگونه می‌توانیم آن را بسازیم، و چگونه «خطی» را ترسیم کنیم که ما را به آنجا رهنمون می‌شود؟ زیرا بیرون از لایه‌ها یا در غیاب لایه‌ها دیگر صور یا جواهر، سازمان یا بسط، محتوا یا بیان نداریم. مفصل‌زدایی می‌شویم؛ به نظر می‌رسد دیگر متکی بر ضرباهنگ‌ها نیستیم. چگونه ماده‌ی بدون صورت، حیات غیرارگانیکی، شدن نانسانی، می‌تواند چیزی جز کائوس ناب و ساده باشد؟ هر اقدامی به لایه‌دایی (مثلاً فرارفتن از ارگانیسم، جهیدن به درون صیورت) بدین ترتیب باید تابع قواعد انضمامی احتیاط شدید باشد: لایه‌زدایی اگر خیلی ناگهانی باشد ممکن است بدل به خودکشی شود یا سرطانی گردد. به عبارت دیگر، گاه لایه‌زدایی به کائوس، خلأ و ویرانگری ختم می‌شود، و گاه ما را درون خود لایه‌ها محبوس می‌کند، یعنی آنها را متصل‌تر می‌سازد، به نحوی که درجات تنوع، تفاوت‌گذاری و تحرک خود را از کف می‌دهند.

#### سرهم‌بندی‌ها

سرهم‌بندی‌ها پیشاپیش با لایه‌ها تفاوت دارند. سرهم‌بندی‌ها در لایه‌ها تولید می‌شوند، اما در نواحی‌ای عمل می‌کنند که حوزه‌ها رمزگان‌زدایی شده باشند؛ نقطه آغاز آنها استخراج یک قلمرو از دل حوزه‌هاست. هر سرهم‌بندی‌ای اساساً قلمرویی است. نخستین قاعده‌ی انضمامی برای سرهم‌بندی‌ها این است که کشف کنیم حامل چه قلمروندی‌ای هستند، زیرا همواره قلمروندی‌ای وجود دارد؛ شخصیت‌های بکت در سطل زباله یا نیمکت خود قلمرویی ترسیم می‌کنند. سرهم‌بندی‌های قلمرویی کسی را کشف کنید، انسان یا حیوان: «خانه». قلمرو متشکل از قطعات رمزگان‌زدوده‌ی مختلف است، که از حوزه‌ها وام گرفته می‌شوند اما سپس واجد ارزش «ویژگی‌ها» می‌شوند؛ حتی ضرباهنگ‌ها معنای جدیدی می‌یابند (ترجیع‌بند). قلمرو سرهم‌بندی را می‌سازد. قلمرو بیش از ارگانیسم و حوزه و نسبت بین این دو است؛ بدین سبب است که سرهم‌بندی فراسوی «رفتار» صرف می‌رود (در نتیجه تمایز نسبی بین حیوانات قلمرویی و حیوانات حوزه برجسته می‌شود).

سرهم‌بندی‌ها، از این جهت که قلمرویی هستند، همچنان متعلق به لایه‌ها هستند. دست‌کم از جنبه‌ی خاصی بدانها تعلق دارند و تحت این جنبه است که در هر سرهم‌بندی محتوا را از بیان می‌توان تمییز داد. باید محتوا و بیان هر سرهم‌بندی را مشخص کرد، تمایز واقعی آنها، مفروض متقابل آنها، تداخلات مقطعی آنها را مشخص نمود. دلیل این که سرهم‌بندی محدود به لایه‌ها نیست این است که بیان در سرهم‌بندی تبدیل به نظامی نشانه‌ای می‌شود، رژیم نشانه‌ها، و محتوا بدل به نظام پراگماتیک- می‌شود، کنش‌ها و انفعالات. این مفصل‌بندی مضاعف چهره-دست، ژست واژه است، و پیش‌فرض متقابل بین این دو. این نخستین تقسیم هر سرهم‌بندی است: همزمان و به شکلی تفکیک‌ناپذیر، سرهم‌بندی‌ای ماشینی و سرهم‌بندی اظهار (enunciation). در هر مورد، باید هم آنچه گفته می‌شود و

هم آنچه انجام می‌شود را مشخص کرد. نسبت جدیدی بین محتوا و بیان وجود دارد که در لایه‌ها هنوز حاضر نبود: گزاره‌ها یا بیان‌ها بیانگر دگرگردی‌های غیرجسمانی‌ای هستند که بماهو (در مقام ویژگی‌ها) به بدن‌ها یا محتواها «اسناد داده می‌شوند». در لایه‌ها، بیان‌ها نشانه‌ها را نمی‌سازند، یا محتواها پراگماتا را، در نتیجه این ناحیه‌ی خودآیین دگرگردی‌های غیرجسمانی بیان‌شده توسط اولی و منتسب‌شده به دومی، ظاهر نمی‌شود. البته، رژیم‌های نشانه‌ها تنها در لایه‌های آلوپلاستیک یا آنتروپومورفیک ظاهر می‌شوند (از جمله حیوانات قلمروگذاری شده). اما این بدان معنا نیست که رژیم‌های نشانه‌ها به تمام لایه‌های دیگر نفوذ نکرده و هرکدام را آکنده نمی‌سازند. سرهم‌بندی‌ها متعلق به لایه‌ها هستند از این جهت که تمایز بین محتوا و بیان همچنان در مورد آنها وجود دارد. همچنین می‌توانیم رژیم‌های نشانه‌ها و سیستم‌های پراگماتیک را نیز به مثابه لایه‌ها تصور کنیم، در معنای موسعی که گفته شد. اما از آنجا که تمایز محتوا-بیان شکل جدیدی می‌گیرد، ما پیشاپیش درون عنصر متفاوتی نسبت به لایه‌ها در معنای محدودشان قرار داریم.

سرهم‌بندی همچنین در راستای محوری دیگر تقسیم می‌شود. قلمرومندی آن (از جمله محتوا و بیان) تنها یک جنبه است؛ جنبه‌ی دیگر متقوم از خطوط قلمروزدایی‌ای است که آن را قطع می‌کنند و با خود می‌برند. این خطوط بسیار متنوع هستند: برخی سرهم‌بندی‌های قلمرویی را به جانب دیگر قلمروها می‌کشایند (مثلاً، ترجیح بند قلمرویی حیوان بدل به جفت‌یابی یا ترجیح بندی گروهی می‌شود). دیگر خطوط مستقیماً روی قلمرومندی سرهم‌بندی عمل می‌کنند، و آن را به جانب سرزمینی می‌کشایند که ممکن است عجیب باشد، کهن باشد یا هنوز فرانسیده باشد (مثلاً بازی قلمرو و زمین ترانه یا نزد هنرمند رمانتیک در کل). و نیز دیگر خطوطی که سرهم‌بندی‌ها را به جانب ماشین‌های کیهانی و انتزاعی‌ای می‌کشایند که موجد آنها هستند. قلمرومندی سرهم‌بندی برخاسته از نوع خاصی از رمزگذاری حوزه‌هاست، و به شکلی ضروری توسط خطوط قلمروزدایی بسط می‌یابد. قلمرو همانقدر از قلمروزدایی تفکیک‌ناپذیر است که رمزگان از رمزگان زدایی. سرهم‌بندی، با پیروی از این خطوط، دیگر بیانی متمایز با محتوا عرضه نمی‌کند، بلکه تنها ماده‌ی بدون صورت، نیروهای لایه‌زدوده و کارکردها را عرضه می‌کند. قواعد انضمامی سرهم‌بندی‌ها بدین ترتیب بر مبنای این دو محور عمل می‌کنند: از یک سو، قلمرومندی سرهم‌بندی چیست، رژیم نشانه‌ها و سیستم پراگماتیک چیست؟ از سوی دیگر، لبه‌های بُرنده‌ی قلمروزدایی چه هستند، و منجر به چه ماشین‌های انتزاعی‌ای می‌شوند؟ سرهم‌بندی چهارسویه دارد: 1. محتوا و بیان؛ 2. قلمرومندی و قلمروزدایی. بدین سبب است که در نمونه‌ی مهم سرهم‌بندی‌های کافکا، چهار جنبه وجود داشت.

## ریزوم

سرهم‌بندی‌ها نه فقط لایه، بلکه مجموعه‌های خطوط هستند. می‌توانیم یک وضعیت اولیه‌ی خط را مشخص کنیم، یا نوع نخست خط: خط نسبت به نقطه فرودست است؛ خط مورب نسبت به خطوط افقی و عمودی فرودست است؛ خط شکل‌دهنده‌ی یک کناره است، چه فیگوراتیو و چه غیر از آن؛ فضایی که تشکیل می‌دهد فضایی مخطط است؛ کثرت قابل‌شمارش آن نسبت به واحد (One the) همواره در بُعدی برتر یا مکمل فرودست می‌شود. خطوطی از این سنخ مولی هستند، و نظامی مقطع، مدور، دوتایی و شاخه‌ای می‌سازند.

نوع دوم نوع مولکولی و از سنخ «ریزوم» است که بسیار متفاوت است. خط مورب خود را آزاد می‌کند، می‌شکند یا پیچ

می‌دهد. خط دیگر کناره‌ای را تشکیل نمی‌دهد، و در عوض بین چیزها، بین نقاط حرکت می‌کند. به فضایی مسطح تعلق دارد. صفحه‌ای را ترسیم می‌کند که بُعد دیگری ندارد مگر آنچه آن را درمی‌نوردد؛ در نتیجه کثرتی که می‌سازد دیگر نسبت به واحد فرودست نیست، بلکه انسجامی خاص خود دارد. اینها کثرت‌های توده‌ها یا بسته‌ها هستند نه طبقات؛ کثرت‌های نابهنجار و کوچگر، نه کثرت‌های بهنجار و قانونی؛ کثرت‌های شدن، یا کثرت‌های دگردیسی، نه عناصر قابل‌شمارش و روابط منظم؛ مجموعه‌هایی فازی هستند نه منظم. در سطح پاتوس، این کثرت‌ها توسط پسیکوز و به خصوص شیزوفرنی بیان می‌شوند. در سطح پراگماتیکس، در خدمت جادو هستند. در سطح نظریه، منزلت کثرت‌ها متضایف با منزلت فضاهاست و برعکس: فضاها مسطح از نوع صحرا، استپ یا دریا عاری از مردم نیستند؛ جمعیت زدوده نیستند بلکه آکنده از کثرت‌هایی از این نوع دوم هستند (ریاضیات و موسیقی در جهت بسط این نظریه‌ی کثرت‌ها بسیار پیش رفته‌اند).

اما کافی نیست به جای تضاد بین واحد و کثیر تمایزی بین سنخ‌های کثرت را قرار دهیم. زیرا تمایز بین دو سنخ مانع درونماندگاری آنها نسبت به هم نیست، و هرکدام به سبک خودش از دیگری «ناشی می‌شود». اینطور نیست که برخی کثرت‌ها شاخه‌ای باشند و برخی دیگر نباشند، بلکه آنچه وجود دارد درختی شدن کثرت‌هاست. این زمانی رخ می‌دهد که سیاهچاله‌های پراکنده در حاشیه‌ی یک ریزوم با هم طنینی ایجاد کنند، یا وقتی ساقه‌ها قطعاتی را تشکیل دهند که فضا را در تمام مسیرها مخطط می‌کنند، آن را قیاس‌پذیر، تقسیم‌پذیر، و همگن می‌سازند (چنان که در مورد چهره دیدیم). این همچنین امری است که رخ می‌دهد وقتی حرکات «توده‌ای» یا سیلان‌های مولکولی در نقاط انباشت یا توقفی که آنها را قطعه‌قطعه و تصحیح می‌کنند متصل شوند. اما برعکس، و بدون تقارن، ساقه‌های ریزوم همواره از درخت‌ها جدا می‌شوند، توده‌ها و سیلان‌ها همواره در حال گریزند، و اتصالاتی ابداع می‌کنند که از درختی به درخت دیگر جهیده آنها را ریشه‌کن می‌کنند: یک تسطیح سراسری مکان، که خود برمی‌گردد و نسبت به فضای مخطط واکنش نشان می‌دهد. حتی، و به خصوص، قلمروها توسط این حرکات ژرف آشوبناک می‌شوند. یا زبان: درخت‌های زبان توسط شکوفه‌ها و ریزوم‌ها به لرزه می‌افتند. پس خطوط ریزومی بین خطوط درختی‌ای که آنها را قطعه‌قطعه کرده و لایه‌گذاری می‌کنند و خطوط گریزی گسست که آنها را با خود می‌برند، در نوسان هستند.

بنابراین ما متقوم از سه خط هستیم، اما هرکدام خطرات خود را دارد. نه فقط خطوط قطعه‌قطعه که ما را می‌شکافند، و شیارهای فضایی همگن را بر ما تحمیل می‌کنند، بلکه همچنین خطوط مولکولی، که پیشاپیش سیاهچاله‌های خرد خود را حرکت می‌دهند، و سرانجام خود خطوط گریز، که همواره در خطر از کف دادن بالقوگی‌های خلاق خود و تبدیل آن به خط مرگ هستند، یعنی تبدیل آن به یک خط ویرانی محض و بسیط (فاشیسم).

صفحات انسجام: بدن بدون اندام

صفحه‌ی انسجام یا ترکیب (پلانومن [1]) در ضدیت است با صفحه‌ی سازمان و بسط. سازمان و بسط ناظر به صورت و جوهر هستند: همزمان بسط صورت و تشکیل جوهر یا سوژه. اما صفحه‌ی انسجام چیزی از جوهر و صورت نمی‌داند: انیت‌ها یا این‌بودگی‌ها [2]، که روی این صفحه حک شده‌اند، دقیقاً حالات فردیت‌یابی‌ای هستند که نه برحسب صورت پیش می‌روند نه سوژه. صفحه به شکلی انتزاعی، ولی واقعی، متضمن روابط سرعت و بطؤ بین عناصر شکل‌نیافته است، و نیز ترکیبات متناظر با تأثرات اشتدادی («طول جغرافیایی» و «عرض جغرافیایی» صفحه). به معنایی دیگر،

انسجام به شکلی انضمامی عناصر ناهمگن و پراکنده بماهو را به هم گره می‌زند: انسجام ضامن تحکیم سرهم‌بندی‌های فازی است، به عبارت دیگر، کثرت‌هایی از نوع ریزوم. در نتیجه، انسجام، که از طریق تحکیم پیش می‌رود، بالضرورة در میانه عمل می‌کند، از طریق میانه، و در ضدیت با کل صفحات اصل یا غایت جای می‌گیرد. اسپینوزا، هولدرلین، کلايست و نیچه مساحان و نقشه‌برداران چنین صفحه‌ی انسجامی هستند. هرگز نه با وحدت‌بخشی سروکار داریم و نه تمامیت‌بخشی، بلکه فقط با انسجام‌ها یا تحکیم‌ها روبرو هستیم.

انیت‌ها، رخدادها، دگردیسی‌های غیرجسمانی که فی‌نفسه فهم می‌شوند، روی صفحه‌ی انسجام حک می‌شوند؛ ذوات کوچ‌نشین، مبهم اما دقیق؛ پیوستارهای اشتداد یا واریاسیون‌های پیوسته، که فراسوی ثوابت و متغیرها می‌روند؛ شدن‌ها، که نه نهایتی دارند نه سوژه‌ای، بلکه یکدیگر را به درون نواحی قرابت یا تصمیم‌ناپذیری می‌کشاند؛ فضاها، سطح، که با تکیه بر فضای مخطط ترکیب و ساخته می‌شوند. می‌گوییم که بدن بدون اندام، یا بدن‌های بدون اندام (فلات‌ها) از طریق فردیت‌یابی و انیت ایجاد می‌شوند، در تولید شدت‌ها که از صفر آغاز می‌شوند، در ماده‌ی واریاسیون، در وساطت صیورت یا دگردیسی، در تسطیح فضا. یک حیات غیرارگانیک قدرتمند که از لایه‌ها می‌گریزد، سرهم‌بندی‌ها را درمی‌نوردد، و خطی انتزاعی و بدون کناره ترسیم می‌کند، خط هنر کوچ‌گرو متالورژی سیار.

آیا صفحه‌ی انسجام مفهوم بدن بدون اندام است یا بدن بدون اندام مفهوم صفحه است؟ آیا بدن بدون اندام و صفحه یک چیزند؟ در هر صورت، ترکیب‌گرو ترکیب‌شونده قدرتی واحد دارند: خط بُعدی مقدم بر بُعد نقطه ندارد، صفحه بُعدی مقدم بر بُعد خط ندارد، حجم مقدم بر سطح نیست، بلکه همواره شماری نادقیق و کسری از ابعاد وجود دارد که به شکل مستمر همراه با شمار اجزای افزایش یا کاهش می‌یابد. صفحه کثرت‌هایی با ابعاد متغیر را قطعه‌بندی می‌کند. پرسش ناظر است به حالت اتصال بین اجزای متفاوت صفحه: تا چه حد بدن‌های بدون اندام اتصال متقابل ایجاد می‌کنند؟ چگونه پیوستارهای اشتداد بسط می‌یابند؟ نظم سلسله‌های دگردیسی چیست؟ چیستند این اتصالات نامنتقی که همواره در میانه ایجاد می‌شوند، و از طریق آنها صفحه قطعه به قطعه در یک نظم کسری صعودی یا نزولی بر ساخته می‌شود؟ صفحه همچون ردیفی از درهاست. و قواعد انضمامی ساخت صفحه تا جایی معتبر است که نقشی‌گزینشی ایفا کند. به عبارت دیگر، صفحه یا حالت اتصال است که ابزارهای حذف بدن‌های تهی و سرطانی دشمن بدن بدون اندام را فراهم می‌کند، یعنی ابزار نفی سطوح همگنی که روی فضای مسطح قرار می‌گیرند، و خنثی‌کردن خطوط مرگ و ویرانی که خط‌گریز را منحرف می‌کنند. آنچه بازبایی و حفظ، و در نتیجه خلق، می‌شود، آنچه شامل است، تنها آن چیزی است که شمار اتصالات را در هر سطح از تقسیم یا ترکیب افزایش می‌دهد، یعنی هم در نظم صعودی و هم در نظم نزولی اتصالات را بیشتر می‌کند (آنچه هست را نمی‌توان بدون تغییر دادن ماهیت آن تقسیم کرد، یا وارد ترکیبی عظیم‌تر شد بدون اکتساب معیار جدید مقایسه...).

## قلمروزدایی

کارکرد قلمروزدایی: D حرکتی است که طی آن «کسی» قلمرو را ترک می‌کند. قلمروزدایی عملیات خط‌گریز است. موارد بسیار متفاوتی وجود دارد. قلمروزدایی می‌تواند ذیل بازقلمروزدایی‌ای متقابل قرار گیرد که خط‌گریز را مسدود می‌کند: قلمروزدایی را در این صورت منفی یا سلبی می‌نامند. هر چیزی می‌تواند کار بازقلمروگذاری را انجام دهد، به عبارت دیگر، «جایگزین» قلمرو مفقود شود؛ می‌توان روی یک هستند، یک ابزار، یک کتاب، یک آپاراتوس یا نظام دست به

بازقلمروگذاری زد... مثلاً، دقیق نیست که بگوییم آپاراتوس دولتی قلمروبنیاد است: آپاراتوس دولتی قلمروزدایی ای را اجرا می‌کند، اما قلمروزدایی که بلافاصله بازقلمروگذاری‌های مالکیت، کار، و پول آن را فرامی‌گیرند (روشن است که مالکیت زمین، اعم از عمومی و خصوصی، قلمروبنیاد نیست بلکه بازقلمروگذاری است). در میان رژیم‌های نشانه‌ها، رژیم دلالت‌گر بی‌شک به سطح بالایی از قلمروزدایی می‌رسد؛ اما از آنجا که همزمان یک نظام کامل بازقلمروگذاری‌ها را روی مدلول و خود دال مستقر می‌کند، خط‌گیر را فرومی‌بندد، و تنها به قلمروزدایی منفی مجال بقا می‌دهد. مورد دیگر وقتی است که قلمروزدایی ایجابی می‌شود (به عبارت دیگر، وقتی بر بازقلمروگذاری‌ها که فقط نقشی ثانوی دارند چیرگی می‌یابد) اما در عین حال نسبی است زیرا خط‌گیری که ترسیم می‌کند قطعه‌قطعه است، به «فرآیندهای» متوالی تقسیم می‌شود، درون سیاهچاله‌ها غرق می‌شود، یا حتی سر از یک سیاهچاله‌ی سراسری درمی‌آورد (فاجعه). این مورد رژیم نشانه‌های سوژکتیو است، با قلمروزدایی تأثرات و وابسته به آگاهی، که ایجابی است اما به معنایی نسبی. بلافاصله باید اشاره کرد که این دو شکل قلمروزدایی نسبت تکاملی ساده با هم ندارند: دومی ممکن است درگسست از اولی حادث شود، یا به آن منتهی گردد (به خصوص وقتی قطعات خطوط همگرای‌گریز یک بازقلمروگذاری سراسری ایجاد می‌کنند یا بازقلمروگذاری‌ای که از یک قطعه‌ی خاص سود می‌برد و در نتیجه حرکت‌گیر را متوقف می‌سازد). فیگورهای مخلوط بسیار متنوعی ایجاد می‌شوند وقتی صور بسیار متنوع قلمروزدایی را مفروض داریم.

آیا قلمروزدایی مطلق وجود دارد؟ («مطلق») یعنی چه؟ نخست باید فهم بهتری از روابط بین قلمروزدایی، قلمرو، بازقلمروگذاری و زمین کسب کنیم. در ابتدا باید گفت که قلمرو خودش از بُردارهای قلمروزدایی فعال در درونش تفکیک‌ناپذیر است: یا به خاطر اینکه قلمرومندی منعطف و حاشیه‌ای است، یعنی سیار، یا به این سبب که سرهم‌بندی قلمروبنیاد خودش به سوی دیگر‌سرخ‌های سرهم‌بندی گشوده است. دوم، قلمروزدایی نیز خود از بازقلمروگذاری‌های متضایف جدایی‌ناپذیر است. قلمروزدایی هرگز ساده نیست، بلکه همواره متکثر و مرکب است: نه تنها بدان سبب که همزمان در صور مختلفی دخیل است، بلکه همچنین بدین سبب که سرعت‌ها و حرکات متمایزی را همگرا می‌کند که بر مبنای آن می‌توان در لحظه‌ای خاص «عنصری قلمروزدوده» و «عنصری قلمروزدا» را مشخص کرد. حال، بازقلمروگذاری در مقام عملیاتی اصیل بیانگر بازگشتی به قلمرو نیست، بلکه خواستار خود این روابط دیفرانسیلی درون قلمروزدایی است، این کثرت درون خط‌گیر. در نهایت، زمین هرگز در ضدیت با قلمروزدایی نیست: این نکته را می‌توان پیشاپیش در راز «زایش» دید، که در آن زمین در مقام نقطه‌ی تمرکز سوزان، عجیب یا شدید، خارج از قلمرو جای دارد و تنها در حرکت قلمروزدایی وجود می‌یابد. وانگهی، زمین، یخ‌رود، قلمروزدایی اعلاست: به همین سبب است که زمین به کاسموس تعلق دارد، و خود را همچون ماده‌ای عرضه می‌کند که انسانها از طریق آن به نیروهای کیهانی دست می‌یابند. می‌شود گفت که زمین، در مقام امر قلمروزدوده، خود متضایف سفت‌وسخت قلمروزدایی است. تا جایی که قلمروزدایی را می‌توان خالق زمین نامید - سرزمینی جدید، یک کیهان، نه فقط یک بازقلمروگذاری.

این است معنای «مطلق». مطلق بیانگر امری متعال یا عاری از تفاوت نیست. حتی بیانگر کمیتی نیست که از تمام کمیات (نسبی) داده‌شده تجاوز کند. بلکه تنها بیانگر نوعی از حرکت است که به لحاظ کیفی با حرکت نسبی متفاوت است. حرکت زمانی مطلق است که فارغ از کمیت و سرعتش، «یک» بدن را که متکثر تلقی می‌شود به فضایی مسطح مرتبط سازد که بدن آن را همچون گردابی اشغال کرده است. حرکت نسبی است اگر، فارغ از کمیت و سرعتش، بدنی را که واحد تلقی می‌شود به فضایی مخطط مرتبط سازد که از طریق آن حرکت می‌کند، و با خطوط صاف آن را می‌سنجد.

هرچند این خطوط نهفته باشند. قلمروزدایی سلبی یا نسبی است (اما هنوز موثر) وقتی که تابع مورد دوم باشد و یا از طریق بازقلمروگذاری‌های اصلی و اولیه عمل کند که خطوط گریز را مسدود می‌کنند، یا از طریق بازقلمروگذاری‌های فرعی و ثانویه که آنها را قطعه‌قطعه کرده و می‌خواهند به بند کشند. قلمروزدایی مطلق است وقتی که منطبق بر مورد نخست باشد و منجر به خلق زمینی جدید گردد، به عبارت دیگر، وقتی خطوط گریز را متصل سازد، آنها را به توان یک خط حیاتی انتزاعی برکشد، یا صفحه‌ی انسجامی را ترسیم کند. حال آنچه موجب پیچیدگی مسئله می‌شود این است که این قلمروزدایی مطلق بالضروره از طریق قلمروزدایی نسبی پیش می‌رود، دقیقاً بدان سبب که متعال نیست. برعکس، قلمروزدایی سلبی یا منفی خود مستلزم امر مطلق است تا بتواند کار کند: قلمروزدایی منفی امر مطلق را بدل به چیزی («فراگیر») می‌کند، امری تمامیت‌بخش که زمین را بازمرزگذاری می‌کند و سپس خطوط گریز را پیوند می‌دهد تا متوقف و نابودشان کند- به جای اینکه آنها را متصل کند به منظور خلق و آفرینش (بدین معناست که پیوند و اتصال را در ضدیت با هم قرار دادیم، هرچند اغلب جوری به کارشان بردیم که گویی از نظرگاهی بسیار عام، مترادف هستند). در نتیجه مطلقی محدودکننده پیشاپیش در قلمروزدایی‌های منفی یا حتی نسبی در کار است. مهم‌تر از همه، در این نقطه عطف خطوط گریز مسدود یا قطعه‌قطعه نمی‌شوند بلکه تبدیل به خطوط ویرانی یا مرگ می‌شوند. زیرا مهم‌ترین امور اینجا در واقع عبارتند از امر سلبی و امر ایجابی در امر مطلق: زمین احاطه شده، دربرگرفته شده، بازمرزگذاری شده، تصریف شده همچون ابژه‌ی سازمانی مرگ‌بار، سازمان خودکشی، که آن را از همه طرف محاصره می‌کند، یا زمین ادغام شده، متصل به کاسموس یا کیهان، که با پیروی از خطوط آفرینشی به کاسموس وارد شده که همچون شدن‌های متکثر آن را درمی‌نوردند و بُرش می‌زنند (عبارت نیچه: بگذارید زمین بدل به سبکی شود...). در نتیجه در نهایت چهار شکل قلمروزدایی را داریم که تقابل پیدا می‌کنند و ترکیب می‌شوند، و باید با پیروی از قواعد انضمامی از هم متمایز گردند.

ماشین‌های انتزاعی (دیاگرام و فیلم)

هیچ ماشین (یا ماشین‌های) انتزاعی‌ای وجود ندارد، اگر آنها را به معنای یک ایده‌ی افلاطونی، امری متعال، کلی و جاودان در نظر بگیریم. ماشین‌های انتزاعی درون سرهم‌بندی‌های انضمامی عمل می‌کنند: ماشین‌های انتزاعی توسط جنبه‌ی چهارم سرهم‌بندی تعریف می‌شوند، به عبارت دیگر، لبه‌های بُرنده‌ی رمزگان‌زدایی و قلمروزدایی. ماشین‌های انتزاعی این لبه‌های بُرنده را ترسیم می‌کنند. بنابراین ماشین‌های انتزاعی همواره تکین و درونماندگارند. ماشین‌های انتزاعی، برخلاف لایه‌ها، و سرهم‌بندی‌هایی که تحت جنبه‌های دیگرشان در نظر گرفته شوند، هیچ نسبتی با صورت‌ها و جواهر ندارند. به همین سبب است که انتزاعی هستند، و همچنین مفهوم ماشین نیز به همین سبب به معنایی دقیق تعریف می‌شود. ماشین‌های انتزاعی از هر نوعی از مکانیکس فراتر می‌روند. آنها با امر انتزاعی به معنای رایج کلمه تضاد دارند. ماشین‌های انتزاعی شامل مواد شکل‌نیافته و کارکردهای غیرصوری هستند. هر ماشین انتزاعی سرهم‌بندی متصلب مواد است- کارکردها (فیلم و دیاگرام). این مسئله روی «صفحه‌ی» تکنولوژیکی مشهود است: چنین صفحه‌ای صرفاً متقوم از جواهر شکل‌یافته (آلومینیوم، پلاستیک، سیم الکتریکی و ...) یا صور سازمان‌بخش (برنامه، پروتوتایپ و ...) نیست، بلکه متشکل از ترکیبی از مواد شکل‌نیافته است که تنها واجد درجاتی از شدت هستند (مقاومت، رسانایی، گرمایش، بسط، سرعت یا تاخیر، استقرار، انتقال...) و کارکردهای نموداری‌ای که تنها حاکی از معادلات دیفرانسیلی یا «تانسورها» هستند. البته، درون ابعاد سرهم‌بندی، ماشین انتزاعی، یا ماشین‌های انتزاعی، در صورت‌ها و جوهرها تحقق می‌یابند اما با وضعیت‌های آزادی متغیر. اما ماشین انتزاعی باید نخست خود را ترکیب کرده و ساخته باشد، و همزمان صفحه‌ی انسجامی را ترکیب کرده باشد. انتزاعی، تکین، و خلاق، اینجا و اکنون، واقعی ولی

غیرانضمامی، بالفعل ولی تحقق نیافته- به همین سبب است که ماشین‌های انتزاعی تاریخ و نام دارند (ماشین انتزاعی آینشتاین، ماشین انتزاعی وبرن، ولی همچنین ماشین انتزاعی گالیله، باخ یا بتهوون و ...). نه اینکه به مردم یا لحظات تحقق ارجاع یابند؛ برعکس، نامها و تاریخ‌ها هستند که به تکینگی‌های ماشین‌ها ارجاع می‌یابند، و به چیزی که ماشین‌ها تحقق می‌بخشند.

اما اگر ماشین‌های انتزاعی هیچ اطلاعی از صورت و جوهر نداشته باشند، بر سر دیگر تعیین لایه‌ها، یا حتی سرهم‌بندی‌ها، چه می‌آید- یعنی محتوا و بیان؟ به یک معنای خاص، می‌توان گفت که این تمایز نیز برای ماشین انتزاعی بی‌اهمیت است، دقیقاً بدین سبب که دیگر صورت و جواهر لازم برای تمایز را ندارد. صفحه‌ی انسجام صفحه‌ی واریاسیون مستمر و پیوسته است؛ هر ماشین انتزاعی را می‌توان «فلات» واریاسیونی در نظر گرفت که متغیرهای محتوا و بیان را در پیوستار قرار می‌دهد. محتوا و بیان بدین ترتیب به برترین سطح نسبیت خود می‌رسند، تبدیل به «کارکردهای یک کارکرد واحد و همسان» می‌شوند یا مواد یک ماده‌ی واحد. اما به معنایی دیگر، می‌توان گفت که تمایز باقی است، و حتی روی سطح خصائل و ویژگی‌ها بازآفرینی می‌شود: خصائل محتوا را داریم (مواد یا شدت‌های بی‌صورت) و خصائل بیان (کارکردها یا تانسورهای غیرصوری). اینجا، تمایز یکسره جابجا شده است، یا حتی تبدیل به تمایزی متفاوت شده است، زیرا حال تمایز ناظر است به لبه‌های برنده‌ی قلمروزدایی. قلمروزدایی مطلق متضمن «عنصری قلمروزدا» و «عنصری قلمروزوده» است، که در هر مورد یکی از آنها متعلق به بیان است و دیگری به محتوا، یا برعکس، اما همیشه به نحوی که تمایزی نسبی بین این دو وجود دارد. در نتیجه هم محتوا و هم بیان بالضروره از واریاسیون پیوسته متاثر می‌شوند، اما این واریاسیون دو نقش نامتقارن به آنها می‌دهد در مقام عناصر یک شدن واحد، یا در مقام کوانتوم‌های یک سیلان واحد. به این سبب است که تعریف واریاسیون پیوسته‌ای که محتوا و بیان هر دو را جذب کند، آنها را تمییزناپذیر سازد، و همزمان از طریق یکی از آنها حرکت کند، دو قطب متحرک و نسبی آنچه تمییزناپذیر شده را مشخص کند، ممکن نیست. بدین سبب، باید هر دو خصلت یا شدت‌های محتوا و خصلت‌های تانسورهای بیان (حرف تعریف نامعین، اسم خاص، مصدر و تاریخ) را تعریف کرد، که به ترتیب یکدیگر را روی صفحه‌ی انسجام راهنمایی می‌کنند. ماده‌ی بی‌شکل، فیلم، ماده‌ی مرده، خام و همگن نیست، بلکه ماده-حرکتی است که تکینگی‌ها یا انیت‌ها را می‌زاید، کیفیات و حتی- عملیات‌ها را (تبارهای تکنولوژیکی)؛ و تابع غیرصوری، نمودار، یک فرازبان غیربیانگر نیست که فاقد نحو باشد، بلکه بیان حرکتی است که همواره در هر زبان زبانی بیگانه را می‌زاید و مقولاتی غیرزبانی را درون زبان به مثابه کل وارد می‌کند (تبارهای پوئتیک کوچگر). پس ما روی همان سطح امرواقع ماده‌ی بی‌صورت می‌نویسیم، همزمان که این ماده تمام زبانهای غیرصوری را درمی‌نوردد و بسط می‌دهد: حیوان-شدنی مثل موش کافکا، موش‌های هوفمانشتال، گوساله‌های موریس. ماشینی انقلابی، که چون واقعی است بسیار انتزاعی است. رژیم‌ی که دیگر توسط دال-یا امر سوپرژکتیو عمل نمی‌کند.

این شامل ماشین‌های انتزاعی درونماندگار و تکین می‌شود. آنچه گفتیم مانع امکان یک ماشین انتزاعی اعظم نمی‌شود که همچون الگویی متعال و تحت شرایط بسیار خاص عمل کند. این بار سرهم‌بندی‌های انضمامی به تصویری انتزاعی از ماشین مرتبط می‌شوند و، بسته به اینکه چگونه آن را تحقق بخشند، ضریب‌هایی به آنها داده می‌شود که ناظر به بالقوگی‌ها و خلاقیت آنهاست. ضریب‌هایی که سرهم‌بندی‌ها را «شمارش می‌کنند» عبارتند از عناصر متغیر سرهم‌بندی (قلمرو، قلمروزدایی، بازقلمروگذاری، زمین، کیهان [کاسموس])، خطوط درهم‌تنیده‌ی متنوع مقوم («نقشه‌ی» سرهم‌بندی (خطوط مولی، خطوط مولکولی، خطوط گریز)، و روابط متفاوت بین سرهم‌بندی و صفحه‌ی



انسجام (فیلم و نمودار). مثلاً «ساقه‌ی علف» ممکن است همبسته‌هایی متفاوت در سرهم‌بندی‌های گونه‌ی حیوانی داشته باشد که در عین حال بسیار مرتبط هستند. در مقام یک قاعده‌ی عمومی، یک سرهم‌بندی هرچه واجد خطوط بدون کناره‌ای باشد که از میان اشیاء آن می‌گذرند، و هرچه قدرت دگرذیسی و مسخ (تحول و تبدیل جوهری) بیشتری در تناظر با ماده-کارکرد داشته باشد، به ماشین انتزاعی نزدیک‌تر است.

به خصوص دو سرهم‌بندی عظیم آلوپلاستیک و آنتروپومورفیک را در نظر گرفتیم، یعنی ماشین جنگی و آپاراتوس دولتی. این دو سرهم‌بندی نه تنها ماهیتاً تفاوت دارند بلکه در نسبت با ماشین انتزاعی به شیوه‌های مختلفی قابل کمی‌سازی هستند. آنها نسبت مشابه و همسانی با فیلم و نمودار ندارند؛ خطوط مشابه یا عناصر مشابهی ندارند. این تحلیل دو سرهم‌بندی و همبسته‌های آنها نشان می‌دهد که ماشین جنگی فی‌نفسه ابژه‌اش جنگ نیست، بلکه بالضروره آن را زمانی ابژه قرار می‌دهد که به تصاحب آپاراتوس دولتی درآید. در این نقطه‌ی بسیار دقیق، خط‌گریز و خط‌حیاتی انتزاعی ناشی از آن، تبدیل به خط مرگ و ویرانی می‌شوند. در نتیجه نام «ماشین» جنگی [را برگزیدیم]، که بسیار نسبت به آپاراتوس دولتی به ماشین انتزاعی نزدیک‌تر است، که ماشین جنگی را از قدرت دگرذیسی آن تهی می‌کند. نوشتار و موسیقی می‌توانند ماشین‌های جنگی باشند. هرچه سرهم‌بندی گشوده‌تر باشد و اتصالات را تکثیر کرده و صفحه‌ی انسجامی با شمارش‌گرهای اشتدادهای و تحکیم‌ترسیم کند، بیشتر به ماشین انتزاعی زنده نزدیک می‌شود. اما اگر به جای پیوندهای خلل‌منجر به انسداد (آکسیوماتیک‌ها)، سازمانها و لایه‌ها (لایه‌سنج‌ها)، بازقلمروگذاری‌های مقوم سیاهچاله‌ها (قطعه‌سنج‌ها)، و تبدیل به خطوط مرگ (محوسنج‌ها) را بگذارد، از ماشین انتزاعی دور می‌افتد. در نتیجه فرآیند مبسوط‌گرینش سرهم‌بندی‌ها را داریم بر اساس توان ترسیم صفحه‌ی انسجام با بیشترین شمار اتصالات. شیروکاوی نه فقط تحلیل کیفی ماشین‌های انتزاعی در نسبت با سرهم‌بندی‌ها، بلکه همچنین تحلیل کمی سرهم‌بندی‌ها در نسبت با ماشین انتزاعی ناب است.

یک نظرگاه نهایی باقی مانده است، یعنی نظرگاه تحلیل سنخ‌شناختی. ماشین انتزاعی یا ماشین‌های صفحه‌ی انسجام، بر تمامیت عملیات‌هایی که مقوم لایه‌ها هستند و حتی سرهم‌بندی‌ها، استیلا ندارند. لایه‌ها روی خود صفحه‌ی انسجام جای می‌گیرند، نواحی تلغیظ، انعقادها، و کمربندهایی سازمان‌یافته و بسط‌یابنده روی بُردارهای صفحه‌ی دیگری را شکل می‌دهند (جوهر-صورت، محتوا-بیان). این یعنی که هر لایه واجد وحدت انسجام یا ترکیب است که بیش از هر چیز به عناصر جوهرین و خصائل صوری مرتبط می‌شود، و شاهده‌ی است بر وجود یک ماشین انتزاعی لایه‌ها که بر این صفحه‌ی دیگر تقدم دارد. و نوع سومی نیز وجود دارد: روی لایه‌های آلوپلاستیک، که به خصوص برای سرهم‌بندی‌ها مطلوب است، ماشین‌هایی انتزاعی سربرمی‌آورند که قلمروزدایی‌ها را با بازقلمروگذاری‌ها جبران می‌کنند، و به خصوص رمزگان‌زدایی‌ها را با بازرمزگذاری‌ها و هم‌ارزهای بازرمزگذار جبران می‌کنند. به خصوص دیدیم که اگر ماشین‌های انتزاعی سرهم‌بندی‌ها را می‌گشایند همچنین قادرند آنها را فروبندند. یک ماشین فرمان-کلمه زبان را بازرمزگذاری می‌کند، یک ماشین چهره‌مندی بدن و حتی سر را بازرمزگذاری می‌کند، یک ماشین بردگی زمین را بازرمزگذاری کرده یا آکسیوماتیزه می‌کند: اینها هرگز توهم نیستند، بلکه تأثرات ماشینی واقعی هستند. دیگر نمی‌توانیم سرهم‌بندی‌ها را روی مقیاسی کمی جای دهیم و نزدیکی یا دوری آنها نسبت به صفحه‌ی انسجام را بسنجیم. همیشه انواع متفاوتی از ماشین‌های انتزاعی وجود دارند که عملکردهایی همپوشان دارند و سرهم‌بندی‌ها را کیفیت می‌بخشند: ماشین‌های انتزاعی انسجام، تکین و جهنده، با اتصالات متکثر؛ ماشین‌های انتزاعی چینه‌گذاری که صفحه‌ی انسجام را با صفحه‌ی دیگری محاصره می‌کنند؛ و آکسیوماتیک یا بازرمزگذاری و ماشین‌هایی انتزاعی که

تمامیت می‌بخشند، همگن‌سازی می‌کنند، تقاطع‌های بستار. هر ماشین انتزاعی به دیگر ماشین‌های انتزاعی متصل می‌شود، نه فقط به این دلیل که آنها به شکلی جدایی‌ناپذیر سیاسی، اقتصادی، علمی، هنری، اکولوژیکی، کیهانی هستند (ادراکی، تاثیری، اقتصادی، علمی، هنری، نشانه‌ای) بلکه به این سبب که هم سنخ‌های متنوع آنها درهم‌تنیده است و هم عملیات‌های آنها واگراست. مکانوسفر.

[1] مشتق از پلان به معنای صفحه یا نقشه که برگرفته‌ی نومن و فنومن ساخته شده م.ف.

[2] این اتصال با را تکینگی مفهوم سپس و گیردمی وام اسکوتوس دانس از دلوز که بنیادینی مفهوم Haecceities: مفهوم به مفهوم تکینگی در لایبنتس و اسپینوزا خلق می‌کند. پرسش باستانی ناظر به این بودگی یا انیت عبارت بود از این که چه چیز مفهوم تکینگی منفرد این شیء خاص است. اهمیت مسئله زمانی روشن می‌شود که به نزاع ارسطو و افلاطون بر سر جوهر بازگردیم. برخلاف افلاطون که جوهر چیزها را امر متعال (ایدئال) می‌دانست که از خود شیء مادی تعالی می‌یابد، نزد ارسطو جوهر چیزی جز تحقق همین شیء روبروی من نیست. به عبارت دیگر، ارسطو به همین خودکار یا لپتاپ می‌گوید جوهر نه به ذات سردی و غیرمادی آنها. اما هرچند اینجا ارسطو جوهر را بدل به امری انضمامی یا اصطلاحاً یک کلی انضمامی می‌کند، مشکلی که پیش می‌آید این است که تمایز بین دو جوهر مختلف را چگونه باید توضیح داد. اینجاست که هستی‌شناسی ارسطو متوقف می‌شود. نزد ارسطو بنیانی برای تمییز بین دو جوهر وجود ندارد و در نتیجه تمایز بین دو جوهر مثل دو درخت، تمایزی عرضی است. اما پارادوکس اینجاست که ارسطو دقیقاً همان چیزی را مایه‌ی جوهریت یک جوهر می‌داند که خودش آن را امری عرضی و در نتیجه فرعی نامیده است. به یک معنا هستی‌شناسی تفاوت‌محور هستی‌شناسی همین اعراض یا رخدادهاست accident. از نظر دلوز فلیسوفی مثل اسکوتوس که هستی در نظر او مشترک معنوی است، باید انقلاب هستی‌شناختی خود را یک گام پیش‌تر می‌برد و کلاً از مفهوم «مقوله» یا ذات به معنای ارسطویی و افلاطونی خلاص می‌شد و کل هستی را بر مبنای اعراض یا به عبارت بهتر رخدادهای مشترک معنوی تبیین می‌کرد. و هستی اگر مشترک معنوی و نیز حلولی باشد، دیگر نمی‌توان اساساً از ذات یا صورت به معنای متعال حرف زد: هستی سراسر متشکل از رخدادهایی است که جملگی تفاوت‌های هستی هستند که به هیچ اینهمانی‌ای فروکاسته نمی‌شوند: تفاوت از طریق تفاوت به تفاوت متصل می‌شود. م.ف.